لمصنف ہذا الکتاب

هر چه آید از بتان جور و ستم زیبا بود
حق اگر پرسی ز من باللہ کہ حق با ما بود

عاشقان را زیر لب شعر و فغان دیگر است	خامشند اما بخاموشی بیان دیگر است!!!
با نگاه قهر میداری بلب صد طعنه ها	آن سنان دیگر است و این سنان دیگر است

یقین که جمع شود خاطر مشوش ما
اگر تو گوش دهی بر فغان دلکش ما

ولہ

مکش مرا که دیت ها طلب کنند از تو	بدم مگو که خوبان عجب کنند از تو!!!
اگر به تربت شاد شکسته دل گذری	توئی که عذر گناه گذشته خواهی کرد!!!

در مطبع صبح صادق واقع عظیم آباد حلیه طبع پوشید
جولائی ۱۸۸۶ء

ادفع بالتی ھی احسن

زمین شدیم چہ شد آسمان شدیم چہ شد
بہ چشم خلق سبک یا گران شدیم چہ شد

بہیچ رنگ درین بوستان قراری نیست
تو گر بہار شدی ما خزان شدیم چہ شد

الحمد للہ کہ مثنوی

فغان دلکش

از

فقیر کم سواد سید علی محمد شاد

بار اول ۲۵۰ ... سنہ ۱۸۸۶ء قیمت فی جلد ۴؍

در مطبع صبح صادق واقع محلہ گنذری عظیم آباد طبع شد

دیباچه

داد خود در هر کلام و هر سخن میخواستم
نیست دنیا جای انصافی که من میخواستم

یزدان داند که سخن گذاریم نه ازین دست که مشتی مال و زر بحیله گرد آرم و در چار دیوار هستی
برفراز چیره دستی باگزارم لابه پیشگی را نفورم و از خودستائی و هرزه چانی فرسنگ ها دور
با بزرگانم ارادتست و با دوستان اخلاص و مودت خاک پای وطنم و نشید خیر طلبی در بن
این ناله تازه که از منقار خامه سر زده گله الیست و ستانه و نوائیست سخن گسترانه
مدیه حرف آفرینی که تازگی دری آفرید و لفظ و معنی را تشریف یکجانی و دو قالب بخشید
آن که نه از شیم حکمت چنانه مقصود است در ... نه از آنکه ترفعی منظور هر چه از تفاخره بماضی و مستقبل
گفتند و گویند گوئی دشنه ایست بر جگر ریشان فاما نه بر من است بل بر ایشان با صد ...
گفتند که فلانی به تو دشنام داد گفت بد نگرد که وبال بر خودش نهاد این فغان کشش را
که در یک شب و روزی بر کشیده ام و لذتش در کامم و دهان زبان دانان چون قند
پارسی سیده از رنجوری و ناخوشی و آلام در طاق بیخبری خنج نهاده بودم و
بر باد دادن آماده شکر التماس بکاسه دلم ریختند و به دامنم آویختند تا باز به تاملی
درین نامه نگریستم و بر نامهربانیهای زمانه زار زار بگریستم خواستند چاپ کنند سر نه پیچیدم و
تنک روی گردیدم بو که سخن آرایان معنی فهم از کرم پیشگیها کام دلم را شاد کنند
و تا که دامن تعلق ازین خاکدان برچینم بدعاے مغفرت یاد ❁

و انا العبد الفقیر الجانی السید علی محمد متخلصا بالشاد غفر له رب العباد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای خدای کریم بنده نواز
بیکسان را ز تست ناز و نیاز

چارهٔ درد دردمندانی
حال ما را تو نیک میدانی

عاجزی در نهاد من دادی
انکساری بنیاد من دادی

عجز خود نعمتیست از نعمت
تا چه خواهیم دیگر از کرمت

ای خوشا من چه خوش نصیبم من
بیکس و عاجز و غریبم من

نه زبانی که هجو کس گویم
نه نگاهی که عیب کس جویم

حسد از سینه‌ام برون کردی — شادمانی من فزون کردی

خلق کردی مرا چو موری [illegible] — نرسد تا بکس ز من آزار

سینه‌ام دادی از رعونت صاف — که نه رانم زبان بلاف و گزاف

چشم دادی که عیب بین خود است — عقل دادی که نکته چین خود است

دستکی منکسر عطا کردی — صدر را از فضل خویش وا کردی

چون نباشد فروتنی به نهاد — هستم از نسل سید سجاد

شاخم از نخل احمد عربی — تخم من هاشمی و مطلبی

گرچه افتاده‌ام چو خار فضول — لیک هستم ز بوستان رسول

ای خدا ای کریم و رب غفور — به نیاگان خود شوم محشور

مرغ جان چون تن کند پرواز — آشیانش به شاخ طوبی ساز

بسپارند تا تنم به زمین — جای ده روح را به خلد برین

نامه ام را به آب رحمت شو — به نبی و به آل طاهر او

واجب العرض

ای هنرپروران دانشور — وی گرانمایگان فرخ فر

ای صبوحی کشان بزم سخن — وی خردپیشگان صاحب فن

ای فصیحان این عظیم آباد — وی کرم گستران نیک نهاد

جمله ذی جوهران سحر بیان — جمله نام آوران عالیشان

می شناسید طرز گفتارم — هیچ پوشیده نیست اطوارم

همه حق نیست آنچه میگویم ٭ جز رہ راستی نمی پویم

مسکنم صوبۂ بهار بود ٭ موطنم[ے] صوبۂ بهار بود

شد وجودم درین عظیم آباد ٭ بسخن میکنم تخلص شاد

نیستم از خار حسرت و یاسم ٭ نوگل بوستان عباسم

گلشن دهر را چه پندارم ٭ زانکه در خلد محسنی دارم

چون نباشم بعلم و فهم بلند ٭ زانکه دارم تبار دانشمند[ؔ]

ے ہرگاہ ردیف ساکن به انضمام حرف دیگر متحرک گردد خلاف [illegible] قید جائز است

کما قال السعدی فی بستانه ؎ چو خواهد که ویران کند عالمی ٭ نهد ملک در پنجۂ ظالمی ۱۲—

ؔ عبارت از نواب سید دانشمند خان بهادر جد مصنف است که شوهر خواهر نواب

امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان بهادر محمد شاهی بودند ۱۲—

زر نثارم چو کوکب سحری	نور بارم چو کوکب سحری
بوفا عهد واثقے هستیم	به صفا صبح صادقی[سه] هستیم
راسخم[صه] بر طریق صدق و صواب	کاملم در طریقهٔ آداب
گم نگردیم مسلک اب وجد	کینه داریم با کسے نه حسد
گرچه اجداد این سپه نامه	تیغ هم داشتند و هم خامه

سه کنایه از نوّاب شمس الدوله لطف الله خان صادق بهادر جد مادری مصنّف که در عهد سلطنت سلاطین تیموریه بعهدهٔ نیابت سلطنت و صوبه داری و اتالیقی شاهزادگان و دیوانی خالصه مامور بودند ۱۲—

صه کنایه از نوّاب عنایت خان بهادر راسخ تخلص که خلف نواب خان صادق بودند

تیغ در دست دیگران برسید	خامه در ارث ملک من گردید
بیست سال است بلکه پنج فزون	که بفکر سخن دلم شد خون
مشق شعر است روز و شب کارم	فکر من همدم است و غمخوارم
مدتی همچنین بسر بردم	نظم و نثری فراهم آوردم
صفحات کلام من بشمار	میرسد تا به چار و نیم هزار

سه آوردن بفتح ثانی و ضم آن هردو آمده ملا طغرا گوید سه چو کلکش سر
به جلکاری برآورد + طلاکوب زر خود شد گل زرد + جعفر خان مصنف
شیرین خسرو سه لبالب کوزهٔ صافی زهر درد + به نزدیک
لب هر یک چو آورد +

همه چون عارض بتان رنگین — همه چون شهد و چون شکر شیرین

همه چون نرگسان سحر طراز — همه چون زلفکان چوگان باز

همه چون خنده نمک سوده — همه آتش بانبات آموده

همه پر نور چون که سینا — همه آتش کحل دیده بینا

همگی دلبران عشوه فروش — همگی نوخطان خلعت پوش

همه تاج مهی نهاده بسر — همه را خلعت شهی در بر

شکر لله که من بزور قلم — باج بگرفته ام ز هند و عجم

تازه لیلی ادای خامه من — شور مجنون صدای خامه من

طبع من بحر و حاصلش مضمون — همه مضمون چو گوهر مکنون

خامه چون نی و صفحه همچون چنگ — میکشم روز و شب هزار آهنگ

رشحه کلک من چو ابر بهار — میکند صفحه را به از گلزار

میکنم کار عیسوی چو نسیم — میدهم روح در عظام رمیم

هر کرا عقل نارسا باشد — منکر ادعای ما باشد

گو قدم رنجه کن درین میدان — که همین گو بود همین چوگان

شاد بهر چه این جز خوانیست — هان و هان این غرور زیبا نیست

باز ای ماهران شعر و سخن — بشنوید این نوای تازه ز من

قصه هست بر زبان دلم — گوش دارید بر فغان دلم

بلبم حرف جانگزائی هست — طرفه نقلی و ماجرائی هست

سر کنیم آہ بر جفای وطن	یاد آریم از نوائے وطن
کاندرین روزگار ناپرسان	کہ بود اہل علم را زندان
بہر تعلیم ساکنان بہار	جد و جہدے نمودہ ام بسیار
بہ بیان خوش و بطرز نکو	بنوشتم کتابے در اردو
ایّها القوم ایّها الامجاد	هلْ قرأتم لکلّ قوم هاد[1]
من نہ آن ہادیم کہ در قرآن	ذکر فرمود خالق سبحان
لیک مقصود من ازین ایراد	ہیچ دیگر نبود جز ارشاد
بود اصلاح قوم مقصودم	ہمبرین ہستم و برین بودم

[1] آیا خواندہ اید کہ برائے ہر قومے ہادی است ۱۲—

تا که تقریرشان فصیح کنند ‌ ‌ ‌ هم غلطهای خود صحیح کنند

بفصیحان شمارشان گردد ‌ ‌ ‌ در سخن اعتبارشان گردد

طرز گفتارشان بیان کردم ‌ ‌ ‌ هم غلطهای شان عیان کردم

باکه نالم ز بخت عربده کار ‌ ‌ ‌ وقت تصنیف بوده ام بیمار[ع۵]

چون بدستم توان و تاب نبید ‌ ‌ ‌ رخش کلکم عنان گسسته دوید

چند لفظیکه از قلم بچکید ‌ ‌ ‌ کبر من نه و نمی توان فهمید

من و حرف آفرین کزان اقوال ‌ ‌ ‌ حرف گیری نداشتم بخیال

این ز راه هجا نه بنوشتم ‌ ‌ ‌ بل سخن گسترانه بنوشتم

هیچ حرفی برین نبود مزید ‌ ‌ ‌ ربنا انک علیه شهید

ع۵ ای نتوانستم نظر ثانی کنم و چاپ شد معهذا همینکه بچشم تامل دیدم به اخبار اندین ٹلیگراف اشکل خطی فرستادم که شعرا جوبه اعتراض بود و هم عذرات با صاحب اخبار خط مرا چاپ نکرد ۱۲—

ناظرا یک دمی بکن انصاف | کی بلب بنده ایم حرف خلاف

خاکساری خود افتخار من است | شیوهٔ عجز از شعار من است

کار من طینت نیاز گفتن | سخت و سختانه بر ملا گفتن

به پذیرید عذرخواهی من | آشکار است بیگناهی من

از دو صد سال خانوادهٔ شاهی | روشناس است در عظیم آباد

خاکسارانه زیستند همه | کس نداند که کیستند همه

گرچه من ننگ خاندان خودم | از خطاهای خود زیان خودم

باز هم خاکپای احبابم | بندهٔ با وفای احبابم

نه منم آنکه فتنه انگیزم | با کسی جا بجا نه آویزم

دخل و جرحے کہ بود دور از کار — مشتہر ساختند در اخبار

معترض را بدل رسید چنین — بلکہ بود ہست قصد من تہجین

مشتہر روزنامہ اش چون شد — رنگ اہل وطن دگرگون شد

شاع بین الکلام مستجلد — ذاع بین الانام منجلد

ہیچ اہل وطن نفہمیدند — با طلا سنگ را بسنجیدند

ما نویت الھجاء باللہ — لست انی بکاذب واللہ

بل ہجونی فصرت قد اُظلم — جرم ناکردہ گشتہ ام ملزم

فالاخلاء بئس ما وہما — اننی قلت ہاجیا لہم

چون در آمد بگوش من این حرف — باز اوقات خود نمودم صرف

کلماتیکه بود وجه ملال — بدر آوردم از نسخ فی الحال

حال ترسیم را عیان گفتم — به بزرگان و دوستان گفتم

تا دگر عیب چینیم نکنند — نگه التفات کم نکنند

باز هم حاصلی نشد زین کار — بلکه کردند بر جفا اصرار

بده انصاف ایها الناظر — که درین جاست عقل من قاصر

بهر یک حرف راست صد دشنام — مگر اینست شیوهٔ اسلام

گلشن دهر را بهار اینست — بنگر وضع روزگار اینست

آه ازین شور و آه ازین غوغا — آه ازین فتنهٔ قیامت زا

عامیان طعنه کش بر اهل کمال — طفلها خنده زن بصاحب حال

وای زین جور و فتنه و بیداد — ستم آباد شد عظیم آباد

وای زین مردمان عام فریب — کز جفا ریختند خون شکیب

حیف از زین مردمان بازاری — حیف از زین شیوهٔ دل آزاری

وای زین حرفهای پیچ لچر — که بدل کرد کار صد نشتر

وای از جورهای اهل وطن — وای از طعنه‌های اهل وطن

داد ازین لفظ‌های بی معنی — داد ازین خنده‌های لایعنی

حاسدی کو به نقص من کوشد — خوبی نظم و نثر من پوشد

حیف بر فهم و طرز گفتارش — که نباشد بجز هجا کارش

یاوه گویان عیب‌ها جویان — به تکبر ره سخن پویان

دفتر هیچ پیش بنهاده | بهر هجا تصرف آماده

فخر ایشانست ناسزا گفتن | مایهٔ نازشان هجا گفتن

وای طرز نصیحت اخبار | فتنه‌ها کرده چار سو بیدار

ستم آماده دلشکن هر سو | خون انصاف موج زن هر سو

یک دل و اغدار و صد حسرت | یا لها من مصیبة صبّت

یک تن ناتوان و صد دشمن | حیف یک صید و جمله تیرفگن

آه ازین سینه‌های پرکینه | آه ازین کینه‌های دیرینه

حاسدان چار سمت طعنه زنان | من رنجور و کلبهٔ احزان

وای برگشتگان مضمونم | آب گردید زین الم خونم

چون کشیدند ظلم را خنجر | قتل شد طبع زا

چون حریفان بفکر خود بودند | باده های نفاق پیمودند

فتنه انگیخت ساقی گلفام | زهرها داد جای می در کام

نمک از خنده ریختند بمی | هجوها را نواختند به نی

گوش کر شد ز صوت چنگ و رباب | کار نشتر نمود موج شراب

ز شیخند دم نمود پنبهٔ جام | کرد یک جرعه کار عقل تمام

هر طرف محفلی و انجمنی | هر یکی زین مقوله در سخنی

بدر آرم ز عزت و جاهش | بسپارم به داوری گاهش

سوزم از شعلهٔ جفا جانش | زنم آتش به بیت احزانش

شعر او ژاژ و حرفهاش لچر | هست ننگ کمال و ننگ هنر

خامه و صفحه ار چو تیغ و سپر | جوشنم طبع و شعر من مغفر

چون برین چند مردمان بستیز | پس چنین جنگ کار یک کس نیست

یک من و جنگ با هزار نفر | یک گلوی من و دو صد خنجر

همزبانند چند تا اخبار | رستم نامه های شان بسیار

تو فرضنا که در دلست هوس | چون و هر کس جواب چندین کس

گر بود سام جان خود بازد | رستم اینجا سپر بیندازد

آن یکی گفت شاد مغروریست | گفت دیگر ز عقل معذوریست

شد تهی نامه اش ز حسن عمل | بیسوادست و جاهل هست و دغل

باني ظلم و شور و شر گفتند — هرچه گفتیم ازان بتر گفتند

تهمتی کرد دیگری بر من — بتراشید جاهلانه سخن

گفت شاد از سر تکبر مست — منکر لکهنو و دهلی هست

وای زیرکی نه زین بیان دروغ — وای برین حرف و داستان دروغ

من و طعنه کشی برین دو دیار — وای بر فهم حاسد غدّار

لکهنو مایهٔ وقار منست — شهر دهلی خود افتخار منست

هرکه انکار این دو شهر کند — بر دل و جان خویش قهر کند

لکهنو چشم هند و دهلی دل — هرکه تفتیش نمود هست مفضل

همه گرد و غبار این دو دیار — سرمهٔ دیدهٔ اولی الابصار

من ندانم چه مدعی فهمید — در تعنت چه حکمت اندیشید

داد از وضع روزگاران داد — داد ازین موسم بهاران داد

خاک آمد بدست از خرمن — خار شد حاصلم درین گلشن

بدلم داغ و زخم و هم ناسور — میکشم آه چون شدم مجبور

مرحبا اے ایڈیٹر کامل — مرحبا اے مدبر قابل

هرچه دادید طعنه و دشنام — هرچه کردید این درشت کلام

هرچه منسوب کرده اید بما — می نزیبد ز خامه های شما

آتشی بود سینها اندر — خیر چون ماضی است لا تذکر

زین عداوت نباشدم پروا — ندهم گوش خود بدین آوا

زانکه این کار هوشمندان نیست	قابل التفات انسان نیست
مرحبا صاحب صفای وطن	آفرین راقم حیای وطن
توکه صاحب زبان بھجپوری	هرچه خواهی بگوکه معذوری
گر ترا فهم کاملے بودے	همنشین تو عاقلی بودے
اینکه مارا از اهل شر گفتی	آن نمی گفتی هرچه بر گفتی
مطلبی راکه گفته ام بکتاب	باز برخوان و معنیش دریاب
حق پسندی اگر ورا دیدی	ای بجانت بدل پسندیدے
بخدای که خلق کرد انسان	بخدای که آفرید جهان
بخدای که هست کار آگاه	هم بر افعال بندگانست گواه

ه صفای وطن و حیای وطن نام ورقے چند نوشته که داد سخن فهمی ها داده اند خوبی لفظ و معنیش بر عاقل نهیم پوشیده نیست ۱۲ —

بر سوی که هادی دین است — مرشد کیش و عقل و آئین است

با مامی که فخر امت بود — بر زبانش همین وصیت بود[1]

جادهٔ ملک راستی جوئید — حق مپوشید جمله حق گوئید

تا کشودیم لب به شعر و سخن — تا نهادیم پا درین گلشن

هجو ذی جوهران نه کار من است — راستی پیشه و شعار من است

از هجا جات کار نکشاید — زانکه بر عاقلان گران آید

بسکه پابند کیش و آئینم — نه کشاید زبان به تهجینم

هرچه دادست و مراد دشنام — در جوابش نمی کنیم کلام

---

[1] صورت وصیت حضرت امیرالمومنین علیه السلام باولاد و اهلبیت خود "ای فرزندان من شمارا وصیت میکنم به تقوای خدای تعالی و بطاعت او میخواهم که درین دنیا بر کس افزونی مجوئید و بر آنچه از شما فوت شده از نعمتهای دنیا غم مخورید و سخن حق بگوئید اگر در باب خویشتن باشد هکذا فی تاریخ اعثم کوفی"

بعض جا ہا کہ کردہ ہست سخن	دارد اندک تعلقی از فن
وندران ہم نرفتہ راہ صواب	باز برگویمش درست جواب
اعتراضات را بجز ان اول	تا کہ ناید ترا بفہم خلل
بعد ازان پاسخ مرا برخوان	اگرت ہست طبع وعقل جوان
گر نباشد ترا طبیعت کج	بشنو از من بطور انموذج

قال المعترض

اینچنین کرد اعتراض شروع	کہ نباشد کتاب را موضوع

ـه خلاصہ اعتراض این ہست کہ از مطالعہ نواے وطن ہیچ حالی نمیشود کہ مقصود مصنف چیست گاہی بہ فصاحت زبان دانان صوبہ بہار حرف می آرد گاہے تاریخ زبان اُردو را ذکر میکند گاہے صحبت زبانان دہلی ولکھنؤ را بوصف سخن می راند گاہے تصحیح لغات اُردو و روزمرہ اہل عظیم آباد میکند و گاہے در مذکرات و مونثات می سراید ۱۲ منہ

زان بود لفظ و معنیش مبهم		همه قول است در بهم و برهم

اقول

بشنوید این جواب را از من		ای شناسندگان کنه سخن
پاسخش را سپس عیان بکنم		حد موضوع را بیان بکنم
که بعلمی ازو کنند بیان		هست موضوع نزد عقل همان
از میانش ولی نه بردارند		گرچه در علم بحث ها آرند
بنگر نامه را بچشم صحیح		هست موضوع من زبان فصیح

ه بر ناظران کتاب هویدا است که شروع کتاب ازین عبارت است "ہماری زبان کی فصاحت اگر ڈھونڈھنی ہو تو زیادہ تر دو قسم کے لوگوں میں ڈھونڈھو شاہزادوں میں یا عالی خاندان امرا میں کہ اس طبقہ کے لوگ تو ہمارے صوبہ بہار میں نام کو نہیں رہ گئے دوسرے طبقہ میں اب بھی کچھ کچھ نمونے باقی ماندہ نکل ہی آتا ہے" پس ازین عبارت هویدا است که موضوع این کتاب فصاحت زبان است بر طبع سلیم ظاهر می‌گردد که مصنف موضوع را هیچ جا از نظر نه انداخته و هر چه در کتاب از موضوع و متعلقات موضوع آورده برای درستگی و شایستگی اردوگویان صوبہ بہار است ۱۲

هرچه تاریخ او بیان کردم	هرچه توصیف او عیان کردم
هرچه حالات شاعران گفتم	هرچه در ذکر ماهران گفتم
جمع کردم هر انچه لفظ فصیح	هرچه دادم نشان غلط ز صحیح
نیک موضوع ازان عیان باشد	اصل مقصود من زبان باشد

قال المعترض

باز گفته که شرح حال زبان[ه]	بوضاحت نه گشته است بیان

اقول

شاد غمدیده دل افسرده	خود شش این اعتراض آورده

[ه] یعنی مصنف در کتاب نوائے وطن حالات شعرا و زبان تقریری سکنائے بهار را بطور واضح ذکر نه کرده که ازان استنباط وسعت و فصاحت زبان پیشنیان بتوان کرد ۱۲

عجز خود اندران نمودہ عیان
صفحہ شصت[۱] و شصت و پنج پنجوان

گفت شرح زبان پیشین را
نتوانیم ساختن املا

قال المعترض

باز[۲] گفتہ کہ گفتۂ شعرا
ہرچہ آوردہ زان نشد پیدا

کہ ازین یک دو شعر چیست مآل
ہیچ ظاہر نہ گشتہ ہست خیال

[۱] ہکذا عبارۃ المصنف "اس مشکل اور پیچیدہ معما (یعنی اگلی زبان کے حال) کا حل ہونا نہ تاریخون سے ممکن ہے نہ ٹوٹی پھوٹی عمارتون کے کتابون سے ۔ اوس وقت کی زبان تقریری کی کوئی مثال ہمارے پاس نہین "

[۲] یعنی از اسامی چند شعراے باستان زمان صوبہ بہار یا از دو یک شعر ایشان کہ مصنف آوردہ نمی توان فہمید کہ زبان تقریری باستانیان برچہ نہج بودہ و از ذکر اسامی ہمچنین شعرا چہ نتیجہ است ۱۲ —

اقول

ایها المعترض شنو از من | بود مقصود ذکر اہل سخن
نه بد آگاه کس ازان شعرا | ذکر کردیم نام آنها را
تا بدانند جمله اہل دیار | فیض ها داشت خاکدان بہار
نام اہل کمال روشن ازانست | باز برخوان کتاب را که عیانست

قال المعترض

باز ابراد او برین نمط است | که بجا نیم بچند جا غلط است

عـــه نتیجه روشن ہست چه که مصنف مدعی ہست که در پیشین زمان صوبه بہار نیز از فصیحان وشعرا خالی نبود و مدعا این ہست که باستانیان اینجا بهره از کمال نداشتند ہرچند که از مرور دہور رو ناقدردانی ہا مجموعه کلام آنها مفقود ہست لاکن نام آنها بر سینه واقفکاران ہنوز ہم نقش دیگر آنکه بر ناواقفان این کار اظہار نام کملای گذشته منظور ہست این بیان بطور مالایدرک کله لایترک کله ہست فتدبر ۱۲

لفظ (ٹھو [۱۴]) لفظ خاص آرہ نیست ۔۔۔ در بداہت بگو کہ حجت چیست

اقول

ہیچ ازین قول او نشد پیدا ۔۔۔ نفی جاہاے دیگر ست کجا

واے بر فہم این سخنور عصر ۔۔۔ لفظ (بھی) شد مفید معنی حصر

قال المعترض

باز گفتہ زبان بھاگل پور ۔۔۔ این قدر نیست از فصاحت دور

[۱۴] خلاصہ کلام معترض اینست کہ مصنف در تحقیق و تنقیح قبائح محاورات سکناے بہار غلط کردہ چنانکہ لفظ ٹھو کہ آنرا اخاص ساکنان آرہ و شاہ آباد بر زبان نمی رانند بلکہ عموما در تمام صوبہ رائج است ۔

[۱۵] باید دانست کہ مصنف در صفحہ ۱۰۹ چنین آوردہ " ان سب جگہون مین آرہ کے رہنے والے کسیقدر شفاف اُردو بولتے ہین مگر علاوہ اور اور خرابیون کے جو انکی زبان مین ہین یہہ چند لفظ بھی شریک ہین ایک مٹھو و ٹھو " وغیرہ وغیرہ پس از لفظ بھی انحصار لازم نیاید

کہ بگوییم زبان بنگالے[۱۶] — بود از صدق این سخن خالی

اقول

تو کہ فہمیدہ ز لفظ (نما) — ہست تشبیہ تام قصد مرا

این نہ بر شبہ تام تنبیہ ہست — بلکہ از بہر نقص تشبیہ است

باز بر فہم تو کنم حالی — بعض الفاظ شانست بنگالی

این غلط نیست ہست بیم و کاست — معترض کز غلط بگفت خطاست

۱۶؎ درین مقام عبارت مصنف چنین ہست "مونگیر بھاگلپور سلطان گنج کہل گاؤن راج محل مین بنگالی نما اگر دو پاؤ گے اس تار کی صدا جا بجا سے ایسی کہچتی ہے کہ لفظ اپنی حالت ہی پر نہین رہتے" دیدنی ہست کہ مصنف محاورات اینجا را نہ بنگالی گفتہ بلکہ بنگالی نما گفت و ظاہر ہست کہ در بنگالی و بنگالی نما فرقیست بین علاوہ بر آن طبعی و بدیہی ہست کہ عادات و لہجہ و زبان سرحد مخلوط ہم می باشد

قال المعترض

باز گفته که خوبی تقریر نیست در شاہزادگان و امیر
صرف شهزادگان فصیح نیند که ز گفتار شان بگیرم پند

اقول

این طریق صواب اصلا نیست (صرف) لفظ تو ہست از نیست
من این لفظ صرف بر گفتم بلکه لفظ زیاده تر گفتم

بدانکه این مقام در کتاب بے بدلی ہست که چه قدر خون انصاف ریخته مصنف در صفحه اول کتاب میگوید که "زبان کی فصاحت اگر ڈھونڈھنی ہو تو زیادہ تر دو قسم کے لوگوں میں ڈھونڈھو شاہزادوں میں یا عالی خاندان امرا میں" میگوید و بناظران اخبار خود وا می نماید که مصنف فصاحت زبان را صرف منحصر در شاہزادگان و امرا می داند اگرچه صرف بجائے زیادہ تر از تصرفات دست مع ذلک چه قدر مکابره کرده دریای لطافت میر انشاء الله خان مرحوم را نمی بیند که ایشان و دیگران تحقیق فصاحت زبان را منحصر بر محاورات شاہزادگان و امرا کرده اند —

سخنے دارم از تو اے دانا	بدہ انصاف از برای خدا
این تصرف طریق انسانست	یا مگر از خصال حیوانست

اقول

باز آوردہ اینچنین ایراد	کہ غلط ہست ادعای شاد
نیستش استعارۂ واضح	بلکہ دہلی زبان بود فاتح

شما مصنف در صفحہ (۴) می نویسید "یہہ صحیح ہے کہ دہلی و لکہنؤ و عظیم آباد وغیرہ کی زبانین شاہجہانی اُردو کی بیٹیان اور ایک ہی جنے کی دودوالین ہین ایک ہی پیٹ سے نکلین اور ایک ہی جگہ کھیل کود کر بڑی ہوئین ایک ہی طرحکے لباس پہنے اور ایک ہی قسم کے جہیز پائے کوئی بیاہ کر پورب گئی کوئی پچہم کوئی اوتر کوئی دکن" ماہران فن دانند کہ درخوبی استعارہ شکے نیست معلوم ہست کہ ماخذ زبان اُردوی ہندوستان اُردوے شاہجہانی ہست امّا زبان فاتح زبانیست کہ فاتحان ملک را باشد چنانکہ زبان فارسی واندرین زمانہا زبان انگریزی ❊ —

اقول

ای خردمند پاک طینت شنو | فارسی ہست فاتح اردو
ہر دو اردوے پٹنہ و دہلی | ہست مفتوح نیست این مخفی

قال

باز گفتہ ترقی اردو[19] | گشت از پاستان بطرز نکو

اقول

[19] مصنف گفتہ ہست کہ بہ نسبت زمان سابق ترقی زبان (فصاحت زبان) درصوبہ بہار رو بہ تنزل آوردہ اعتراض دارد کہ ہمچنین نیست بلکہ درصوبہ بہار از زمان گذشتہ زبان اردو را ترقیست نمایان جواب اینست کہ در فصاحت ترقی نیست بلکہ الفاظ غیر زبان در محاورات اینجا بکثرت داخل شدہ اند و جمتماع لفظ غیر زبان را در زبان دیگر فصاحت نمی نامند ۱۲ —

جمع لفظ ست این بلاغت   وز معنیش باعث فصاحت

قال

باز گفتہ کہ حالت پالی   نہ نمود ست واضح و حالی

کہ زبھاکا چہ فرق ہا دارد   ناظر این ہر دو را یک انگارد

اقول

ناظرا این مقام را بہ کتاب[۲]   باز بر خوان و مطلبش دریاب

[۲] مصنف در حال پالی زبان چنین می سراید صفحہ ۱۲ و ۱۳ " بودہ کے مذہبی وعظ پالی پراکرت مین تھے اسلیے جہان جہان اونکا دین پھیلا یہہ زبان بھی خادم کیطرح اوسکے ساتھ ساتھ رہی " بلنے محقق مورخونکے تصنیفات مین فقط اتنا لکھا ہوا دیکھا ہے کہ پالی زبان نہایت ہی شیرین ہے لیکن کسی سے پالی زبان کے کبیشرونکا کوئی عمدہ اشلوک یا دوہا نہین لکھا جس سے مجھ ایسے جاہل کو اوسکی وسعت کا حال معلوم ہوتا " و در حال بھاشا ایچنین میگوید " قاعدہ ہے کہ فتحیاب قوم کی زبان بھی فتحیاب ہوتی ہے جبتک بودہ مذہب کا اقبال تھا بڑے زور شور سے پالی زبان بھی حکومت کرتی رہی ..... مگر کرن بنسی راجاؤنکے بعد جب اندر بنسی کا اندر لپنے اکھاڑے مین آبیٹھا تو بھاشا کی پریان دربار مین اپنے اپنے سبج دکھانیکو آئین مگر پالی زبان بھی اونکے غول اور جگمٹ مین ایسی ملی جلی رہی کہ بڑے بڑے لفظ جو اپنے مجاور ونکو دربار کی رونق اور اپنی اصطلاحونکی زیبایش سمجھتے تھے پھر رفتہ رفتہ پالی متروک اور بھاشا مغلوب ہو گئی ۱۲ —

ق

ایکه هجو مرا بیان کردی — عیب ذاتی من عیان کردی

گر چنانم که گفتۀ به هجا — پس ببخشد خدا گناهم را

ور غلط گفتۀ خطا کردی — هی که بر نفس خود جفا کردی

یاد آرا ندی ز روز جزا — چون شویم ایستاده پیش خدا

آرزویت بدل شود از یاس — کی ببخشد خدا حقوق الناس

چون ز من ظلم و جور صلا نیست — هر چه خواهی بگو که پروا نیست

نقل تمثیلی

طوطی بود پیش صیّادی — در قفس داشت طبع آزادی

راحت روح صوت مسازش | دل عالم اسیر آوازش

خجل از نغمه هاش موسیقار | ارغنون بسته بود در منقار

صبحگاهان چو در قفس خواندی | عندلیب از ترانه در ماندی

خنده روی عیان ز صورت او | حلهٔ خلد سبز خلعت او

رنگ مرغان باغ بشکسته | گوئیا ناے در گلو بسته

دل صیاد قید در دامش | روز و شب محو روئی گلفامش

عاشق خط و خال آن طوطی | مبتلاے جمال آن طوطی

اتفاقاً در قفس وا شد | شوق پنهان او هویدا شد

ناگهان ز آشیانش آمد یاد | رفت چون جانش از سر صیاد

تاکہ فرقش ترا شود معلوم | جملہ ایراد او شود معدوم

قال

باز گفتہ کہ حال کل شعرا[۵۲] | نہ نوشتست در کتاب چرا

اقول

ناظران بنگرید طرز بیان | کہ بود مطلب از کتاب عیان

شرح و تذکار شاعران دیار | نیست مقصود گلیم زنہار

ورنہ احوال جملہ می گفتم | در شہوار نثر می سفتم

[۵۲] معترض میگوید کہ مصنف بر ترجمہ ولی و آبرو و سودا و میر تقی وغیرہ چرا اختصار کرد و حال دیگران چرا نہ نوشت جواب این ست کہ مقصود اصلی مصنف نہ بیان حالات کل شعرا ست بلکہ بطور اختصار منظور بیان تاریخ زبان اردو ست پس اگر حال کل شعرا بہ نوشتن نیاید در مقصود و موضوع چہ نقصان پیش آمدہ ۱۲ –

چند ایراد دیگر ست او را[۲۲] | که ازان هیچ نیستم پروا

جمله گفته ز روی حقد و حسد | سب و شتم است[۲۳] اندران بیحد

نیست شایان عقل ایرادش | چون پسندد بد طبع آزادش؟

هر کرا هست هوش و فهم و خرد | کاغذ اعتراض را بپسند

باز خواند ضمیمه را از من | کاندران نیست هیچ جای سخن

این نه داب مناظر حق گوست | که بگوید بدش هر آنچه نکوست

حه۲۲ چنانکه گفته مصنف متکبر ست و مغرور و خیالش تنگ است و ترکیب الفاظش صحیح نیست و خون زبان اردو بر گردن او ست وغیره وغیره از سخت زبانی ها که عاقل را از نوشتن حرج ازان عار ست من شاء الاطلاع علیه فلینظر الی ما اورده من الحسد والحقد وسوء الطبیعة ۱۲ —

حه۲۳ بر واقفان تراجم کملاء سلف و باستان هویداست که هر یکی از مشاهیر شعرا مورد سهام ملام حاسدان و بدزبانان گشته اند فیضی فیاضی خوش میسراید ع رسم ست ز عقل قاصران را صد طعنه زدن معاصران را لاکن عجب از بعض معاصرین که اکتفا بر سب و شتم خود ما نکرده بعضی از عمائد را به محض قرب قرابت ما که دخلی در تصانیف و تشعر ندارند شریک کرده اند و گفته اند آنچه گفته اند ۱۲ —

مرد صیاد در قفاش دوان — او بر اوج هوا چو روح روان

طفلکی چند محو بازی ها — مایل صد کرشمه سازی ها

شوخ طبعان غافل از سر کار — یا فکندند نشسته بر دیوار

چون زدند آجر و کلوخ زیاد — مرغ بیچاره بر زمین افتاد

آن یکی میکشید بال و پرش — دیگری می شکست پا و سرش

چون بدین نحو کار او افتاد — مرغ بیچاره در زمان جان داد

من هم از دست چرخ غدارم — همچو آن طوطی گرفتارم

بال و پرها شکسته اند مرا — پای رفتار بسته اند مرا

خاطر افسرده و دل افشرده — زنده ام لیک بدتر از مرده

نخل من خورده سنگ ظلم و ستم — گلم افسرده از سموم الم

نفسم در گلو گره بسته — دلم از دست من برون جسته

بودے بیخبر ز احوالم — کاش می نامدم درین عالم

می نکردے سپهر یاد مرا — مادر دهر می نزاد مرا

هر طرف موج ها بلا انگیز — هر طرف بادهای طوفان خیز

کشتی من شکسته و گرداب — شب تاریک و جمله عالم آب

جرم ناکرده هم بمن منسوب — پاے من لنگ و شهر پر آشوب

بجهانم چو در قفس بلبل — هیچ ازین بوستان نچیدم گل

دیده بیدار و بخت من در خواب — چاه من خشک و کشت من بی آب

کو انیسی که راز دل گویم — کو دلی تا سوی چمن پویم

بر من این زندگانیم شاق است — ضعف بی حد و طاقتم طاق است

سرم از ضعف در گریبانم — موی آتش رسیده را مانم

طوطیم لیک نغمه رفت از یاد — پر پرواز داده ام بر باد

داغ صد آرزو بدل بردم — بوده ام گل ولی بپژمردم

دهر بشکست دُرّ مکنونم — به تبرزد نبات مضمونم

داغ من روشن است جای چراغ — همگی خار رسته است بباغ

آسمان حاسد است زشت خصال — که عدویم شده ست از ده سال

حسن پوشیست و عیب میگوید — فتنه خوئیست و عیب می جوید

دل او از عداوت آموده ‏ تن او از شقاوت آلوده

کار این آسمان سخن چیدن ‏ بدایع زبان او الکن

رفعتم ناگوار خاطر اوست ‏ بغض لله یار خاطر اوست

زهر در کام او شنیدن مدح ‏ مستی او ز موج بادهٔ قدح

حرف بد نزد او به از گوهر ‏ چیده از عیب من دکان هنر

پیشهٔ خود نموده مکر و دغل ‏ پاک تحریر او ز حسن عمل

خطاب بمراسله نویس

ای که گفتی که جاهلم هستم ‏ از رهِ علم غافلم هستم

دوده ام لیک از چراغ شما ‏ برگ خشکم ولی ز باغ شما

ای که گفتی نیم ز اهل کمال ‌‌ ‌ راست گفتی و همچنینیم حال

مدح را گرچه نیک میدانم ‌ ‌ هجو گفتن به از تو بتوانم

ای که گفتی فصیحتم کارست ‌ ‌ کاذبی بل نصیحتم کارست

ای که گفتی مرا ز اهل ضلال ‌ ‌ بخدا غافلی ز فکر مآل

بشنو این سخن ز فیاضی ‌ ‌ شو بتقدیر خویشتن راضی

رسم باشد ز عقل قاصر را ‌ ‌ زدن طعنه‌ها معاصر را

بعد من جمله ماهران سخن ‌ ‌ باز خوانند قصه‌ها از من

زنگ مرآت دل شود چون صاف ‌ ‌ میدهد این زمانه خود انصاف

هرچه کردیم جمله بشمارند ‌ ‌ من و تو هر دو را بیاد آرند

هرچه در حال من سخن گردی — هرچه توجیه قول من گردی

به تأمل نظر کنند دران — جمله عیب و هنر دهند نشان

همگی قصه چون بیان گردد — صدق گفتار من عیان گردد

اعتراف بحال خود

منکه هستم اسیر دام هوا — سر فرو کرده ام ز جرم و خطا

دیده بر حال خویش گریانست — گردنم کج ز بار عصیانست

من کیم بندهٔ خطاکاری — دردمندی علیل و بیماری

ساده لوحی سفیه بی هنری — خسته جانی ز خویش بیخبری

مشت خاکی بکوچه ها برباد — بحقیقت درین جهان ناشاد

خستہ حالی ز بخت دلتنگی	کم بقائی چو آتش سنگی
گلہ مند از سپہر عربدہ کار	دلفگاری ز بخت ناہنجار
اولش آب و آخرش خاکی	نجس آبی و خاک ناپاکی
راندہ بارگاہ علم و کمال	ہمہ آلام و درد و رنج و ملال
خاک راہ گذشتگانی چند	گرد پوسیدہ استخوانی چند
پیرو خاص نفس امارہ	در بیابان حرص آوارہ
نقش پای رسیدگان آلہ	چون غریبی نشستہ بر سر راہ
بیکسی بی زری و بی زوری	ہیچ محضی و کمتر از موری
در سرای وجود مہمانی	رہ سپار فنا پس از آنی

مسکن آخر بکنج گورم هست | خاک برین اگر غرورم هست

من کجا نازش کمال کجا | آوخ آوخ چنین خیال کجا

ایکه داری کمال و دانش و هوش | در هنر بنگر و عیوب بپوش

موسم دے مکن بهار خودت | عیب جوئی مکن شعار خودت

تا بکے کار نا خدا ترسی | آخرت باید از خدا ترسی

هرچه گفتی بگو که خود چه کم است | باز اصرار این عجب ستم است

گر غلط گفته ام بگو غلط است | که طریق کسان برین نمط است

حرف سخت و درشت یعنی چه | خنجر کین بمشت یعنی چه

زهر دادن بجے حریفی نیست | ستم است این ستم ظریفی نیست

بصراحت چو داده دشنام | هیچ می نایدم جواب کلام

پاسخ بی محل صوابی نیست | نکته حرف ترا جوابی نیست

راز دانم مگر معائب پوش | صد زبانم ولی چو گل خاموش

این تقاعد شکسته پائی نیست | صبر بر ظلم بیجائی نیست

این سخن گرچه نیست مستحسن | ار بگویم هم میتوان گفتن

هر که پیر مغان[51] این بزم است | با من[52] او را ستیزه و رزم است

غیر او با کسی ندارم کار | روی با اوست اندرین اشعار

هر که شعر و شعیر نشناسد | وه که بازار شاعران کاسد

نکند فرق مثنوی و غزل | چه کند در بنای نظم خلل

هر که دورست از رهِ انصاف ‌‌ ‌ هیچ ناخوانده غیر لاف و گزاف

هر کرا بهره نیست در اردو ‌ ‌ ‌ او چه راند زبان عربده جو

نیست با نظم چون سروکارش ‌ ‌ ‌ بخدا هجو اوست اشعارش

نه مذاقی و رو نه معنائی ‌ ‌ ‌ زخم بر دل زنی جگر سائی

هر کجا شهره اش بنادانی ‌ ‌ ‌ کرد بدنام نام قاآنی

علم اخلاق را بیفزاید ‌ ‌ ‌ حیف اگر باز هم بدی زاید

اگرش هست علم و عقل مشیر ‌ ‌ ‌ پس چرا میکند چنین تقریر

ما چه گفتیم ای خجسته صفات ‌ ‌ ‌ بس همین کز زبان اهل دهات

چشم زخمی رسید بر اردو ‌ ‌ ‌ خواه بد گفته ایم خواه نکو

در مکافات من همین کافی
که غلط هست هرچه می لافی

نه که دشنام و اتهام و ملام
فحش و تفضیح و هجو مثل عوام

فی المثل من اگرچه بد کردم
که زبان دهاتی دکردم

بود طرز ادای این مطلب
دور از راه و رسم خلق و ادب

بس همینم قصور و دیگر هیچ
گردن خود ز حرف صدق مپیچ

عوضش هرچه کرده اند شمار
از مقالات حاسدان یاد آر

داد ای دوستان نمی والاکرام
حرف گیری کجا کجا دشنام

من از این هم گذشتم ای خوشخو
بود این قصه خاص در من و او

از نیاگان نبود تقصیرے
نه کلام بد و نه تحریرے

گرد آخر چرا پریشان رو — هان بزن حرف حق بهانه مجو

وای از قول های هرزه و مفت — نه خدا الا تو نه بقرآن گفت

هر که بر راه خاک انداز د — گرد آلوده روی خود سازد

شاد هستم اگر چه غمگینم — این دو بیت است بهر تسکینم

قیل ان الاله ذو ولد — قیل ان الرسول قد کهنا

ما نجی الله والرسول معاً — من لسان الوری فکیف انا

پیر و نفس گشته بسیار — ساعتی از مال هم یاد آر

ما و تو بار بستنی هستیم — خار در دل شکستنی هستیم

هرزگی سر کنیم و شوار هست — وقت ما تنگ و کار بسیار است

هر دو را ترس [illegible]

مکری است کی توان کردن	[illegible]
نزد حق دوست هر دو بد باشیم	به که با کینه و حسد باشیم
وقت کار است و پای ما عاطل	محشرے در قفا و ما غافل
وه که بر شاهراه ملک عدم	من و تو هر دو اوفتاده بهم
خلق خندان بحال ما هر دو	لعب طفلان بحال ما هر دو

نبذی از حال تغیرات زمانه

ای بسا منشیان نغز کلام	ای بسا شاعران شیرین کلام
ای بسا عندلیب نغمه سرا	ای بسا طوطیان شکرخا
ای بسا ماهران سحر طراز	ای بسا کاملان بے انباز

ای بسا یاوه گوی فحش مقال | بیخبر از نکال و فکر مآل

ای بسا جاهلان بد انجام | تیغ در دست و بر زبان دشنام

ای بسا هاجیان زشت سخن | ای بسا قادحان صاحب فن

ای بسا صاحبان قوت و زور | خاک شد استخوانشان در گور

آن سر پر غرور و نخوت کیش | وان دل کینه خواه بد اندیش

آن دو چشمیکه عیب جو بوده | وان زبانیکه سخت گو بوده

آنچنان زیر خاک گشت نهان | که نشانی نیافتند از آن

ایکه داری غرور و صد تمکین | تند مخرام و سوی ما هم بین

کنج مرقد بدانکه جائی هست | بشنو ای بیخبر خدائی هست

ایکه ناواقفی ز کوچهٔ فن — حرف گیری مکن بر اهل سخن

نیست مقبول این چنین ایراد — زانکه سهو هست کار آدم زاد

بعد ازین بر جفا مکن اصرار — اینک این قطعه را ز من یاد آر

قطعه

ایکه از حرفهای طنز آمیز — روز و شب در پی دل آزاری

از سمتهات چشم حق بین را — کار افتاده ست با زاری

از تکبر بلند نامان را — یاد آری بذلت و خواری

نکته چینی شعار تست از آنکه — گوی سبقت بری بعیاری

لاف دولت مزن که کیسه تهی است — نرخ گوهر مکن که ناداری

فرق مشک و زر شک تا نکنی — نتوان کرد کار عطاری

خواندی آن قطعه از بهر احسان

باز این قطعه دگر بخوان

قطعه

ای که داری بسوز دل سازی — گریه میکن بحال اهل هنر

سعدی انوری و خاقانی — جامی و صائب هنر پرور

قدسی بیدل و حزین[25] و کلیم — طالب و باذل خجسته سیر

[25] شیخ علی حزین لاهیجانی ست بزرگ شده اصفهان هم در امارت و هم در کمال سرکرده معاصران بیت جلالت قدر این بزرگوار کالشمس فی وسط النهار ظاهر و مبرهن وقتی بتقاضای آب خورد از هندوستان زمین گردیده و تاب پراگندگی اهل هند را که اندران زمان بنسبت بماضی حال زیاده بود دنیا در داده گونه شکایتی بر زبان راند شعرای هند هم برآمدند و نود و نه قصائد هجویه در شان شیخ علیه الرحمه گفتند خان آرزو که هندی نژاد و معاصر شیخ بود دیوان شیخ را پیدا کرده بر بسیاری از کلام اعتراض ها

سرخوش نکته سنج و میر بقا	سیّد ما و غالب و مظهر
درد و مرزا رفیع و میر تقی	ناسخ و آتش بلند نظر
ذوق و هم سوز و هم خلیق ضمیر	هم دبیر و انیس نام آور
از فلک گریه کرده اند بسی	دامن شان ز اشک ماتم تر
کتب از قدح شانست مالا مال	ز اعتراضات هم سیه دفتر
داشتند از زمانه طبع ملول	داغ بردند و دردها بجگر

و رنگین نموده چه در محاوره و چه در بحر و وضع قوافی و چه در بلاغت و فصاحت ایرادها که نکرده
با اینهمه بر عجب که جا بجا از درشت زبانی ها از اندازه زیاده و این کاری بود که غیر از واحدی از شعرای
باکمال مرتکب آن نشده از نیست که شیخ التفاتی بدخل و جرحش نه نموده رساله اعتراضات خان
تحقیق نشان الملقب به تنبیه الغافلین هر جا گیر می آید اما صهبای دهلوی بعد از چندین قرن داد
سخن فهمی داده قول فیصل نام کتابی در جواب خان نوشته که دیدنیست ۱۲

وای بر حال شاد بیچاره
کز پیشیر نیست در جهان کمتر

خاتمہ

بادشاها مهیمنا صمدا
عالم الغیب سرورا احدا

جرم بخشا کریم عذر پذیر
غافرا رحیم صغیر و کبیر

ای فرازنده سپهر بلند
ای نوازنده پچهر بلند

بوجود آور مکان و مکین
نقش پرداز آسمان و زمین

بهره ور از تو کوه و رکاهی
نور بخش از تو ذره چون ماهی

شیر زه شیر گیر و مور دژم
بردر فیض تو برابر هم

هرچه خواهی بدان سزاوارم | زانکه من عاصیم خطا کارم

عذر خواه آمدم با یوانت | گر ببخشی هزار احسانت

ربنا اغفر لنا خطایانا

هاتنا من لدنک غفرانا

تمت فی شهر اپریل من شهور ۱۸۸۵ء

قطعۂ تاریخ تصنیف مثنوی از رشحات قلم جادو رقم

فارس مضمار فصاحت شہسوار معرکہ بلاغت جناب سید

عبد الحسین خان صاحب عرف چھوٹو نواب صاحب برق تخلص رئیس عظیم آباد

سیدے والا تبارے شاد نام — پیش اوج طبع او افلاک پست

از نوائے خامہ گلرنگ او — عندلیبان در چمن بیہوش و مست

در بلاد نظم اردو و دری — ہیچکس چون او نکردہ بند و بست

گفت در یک روز و یک شب مثنوی — رونق بازار حاسد را شکست

از برائے سال تصنیف کتاب

برق برخوان این چہ عبرت نامہ ہست ۱۳۰۲ھ

ابیات بطور مثنوی از نتائج افکار صاحب ذہن وقاد و طبع نقاد المعی لوذعی الوحی علی باقر صاحب آباد و تلمیذ مصنف ابن الفاضل الوقیع ذو الخلق البدیع المتورع القانع الخاضع الخاشع جناب المولوی شیخ آغا جان مرحوم اعلی اللہ درجاتہ

ایکہ با زلف سخن داری سری	می زند ذوقش بجانت نشتری
ایکہ ہستی والہ حسن سخن	میدری در جوش عشقش پیرہن
دل باندازو اداہایش بستہ	از سنان لطفہایش خستہ
میگزی ہردم لب از شیرینیش	گشتہ خون قلب تو بر تنگینیش
عیش و راحت وقف راہش کردہ	جان و دل نذر نگاہش کردہ

مست و مدهوشی ز بوی ساغرش
شمع بزم نیست بی روی انورش

شمع حسنش را جهان پروانه
در هوای لطف او دیوانه

در سراغش داده عمری بسر
کرده شبها بفکر او سحر

مژده باد کاندرین ایام خوش
صبح خندان داری هم شام خوش

غنچه‌ها مست تبسم در چمن
بلبلان محو ترنم در چمن

مثنوی دلکشی با صد صفا
سر زد از جیب شبستان خفا

این عروس نظم را نظاره کن
زخمهای کهنه‌ات را چاره کن

وه چه خوش نظمی چون سلک گهر
لفظهایش مشک بابلد گر

میزند ناخن بدل هر نکته‌اش
می‌برد سودای سر هر نقطه‌اش

از دوائر جامها لبریز نور | میدهد در چشم بینایان سرور

نقطها بر لفظها ناهیدها | لفظها در بیتها خورشیدها

سطرهایش چون کمند زلف حور | میکشد جان و دل عارف ز دور

معنی و لفظش چو دری در صدف | یا که خورشیدیست در برج شرف

روح در قالب بلاغت در کلام | شیر با شکر فصاحت در کلام

لعل از رنگینیش خون در جگر | در صدف شد آب از آتش گهر

استعارات و کنایات و مجاز | چون ادای دلبران رنگین طراز

حسن تعلیلات و توجیه و طباق | صنعت ایهام و قلب و اشتقاق

عکس و تلمیحات و تجنیسات تام | جمله با وصف فصاحت در کلام

نطق از شیرینیش لب دوخته | ذوق صد تنگ شکر اندوخته

مثل وی نوخطان در تازگی است | در حلاوت همچو قند پارسی است

هر چه توصیفش کنم زیبا تر است | بر سر اکیم هر چه زان بالا تر است

زانکه این تصنیف آن باشد که او | سکه زد در کشور نظم نکو

از دوات و خامه جادو رقم | همچو شاهان صاحب طبل و علم

خسرو جمجاه اقلیم سخن | سر بعرش افراز دیهیم سخن

شاد گردید از تخلص لفظ شاد | زانکه اومید شهست در دل این مراد

نکته سنج و نکته بین و نکته دان | یادگار اوستادان جهان

آفتاب آسمان شاعری | رونق بزم جهان شاعری

تازه رنگی در شعر ریخته | زنده از اعجاز کلکش ریخته

از بهار طبع او رنگین چمن | از نوایش طوطیان شکر شکن

سوخت حسن شعبهائیش عود را | نشنود کس نغمهٔ داؤد را

تا کلید خامه اش پیدا شده | بر سخن باب فصاحت وا شده

کامل حجت بلیغ لوذعی | اوحدی احوذی المعی

لا نری مثلا له فی عصرنا | هل تری للشمس مثلا فی السما

لیک حیف از چرخ بی مدار | حیف از ناقدری این روزگار

تا رسیدم بر سر حد شعور | گوش خوردم اینچنین غوغا و شور

نی و شد کس که نظمش اسهل است | میزند کس بانگ قولش مهمل است

خوبی نظمش را ز دل مقر | بر زبان صد حرف قدحش مستمر

ما المذیاع عجول یفتری | کیف یلقی ربه فی المحشر

بس کلامش نیز بد کس چشمکی | محسناتش را نه بیند اندکے

بسکه شیرین است نظم صاف او | لب فرو بندند از اوصاف او

دشمنان صد تلخ حرفی بر زبان | او خموش و زیر لب خنده زنان

انهم سبوا لربها سیئا | ثم ظنوا انه خیر بدی

کی ز هجوش حبه توقیر خواند | در حقیقت صرف تحقیر خود اند

حیف بر آن فتنه گوی زشت خو | حیف از تفضیح بی هنگام او

لیت شعری انه ماذا یجیب | حین یاتی الله فی یوم عصیب

آفرین بر حلم و تسلیم آن عقول — ثمرهٔ نخل گلستان رسول

او بیک طرف و حریفان یکطرف — یوسفی یک سمت و اخوان یکطرف

از جفا صد زخم دامن وار خورد — خشم ناکرد و تحمل کار برد

صبر کرد و از جفا حرفی نراند — از مکارم آب بر آتش فشاند

هان برین نهج است وضع اینجهان — میکند جهد به نقص کاملان

ناصح خود را فضیحت میکند — قدر نعمت بعد نعمت میکند

هرچه از اقوال و فعل قادح است — بر کمال او دلیل واضح است

زانکه جمع ذی کمالان سبق — صد جفا دیدند از یک حرف حق

همچو نااهلان نمیخواند کسی — شاخ بی بر را نه جنباند کسی

ها انا ادعوا الها واحدا — از بلایا در امانش دار دا

یا الهی شاد باشد در جهان — تا بود دور ایاغ آسمان

ز آب حیوانست گلکش قطره زن — زنده دارش زنده ماند تا سخن

چون غبار دشمنش بر باد باد — مخلص او همچو من آباد باد

سال طبع و نظم این دُرّ بهی — چون دُری باید که در گوشت کشی

بی سر حمدی سنین آن بود

توتیای چشم بینایان بود

١٣٠٣ھ

قطعۂ تاریخ مثنوی
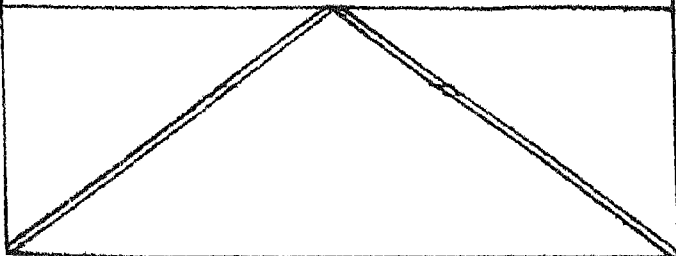
قطعۂ تاریخ مثنوی ہذا از تصنیف و تصیف جامع علم و کمال مصدر افضال مہر سپہر ریاست خورشید فلک فصاحت و بلاغت دارا حشمت سکندر شوکت راس و رئیس مرحوم حضرت حکیم مولوی نواب محمد علیخان صاحب بہادر انجم تخلص رئیس قصبہ شیخپورہ من مقامات مونگیر صوبہ بہار لازالت شموس افضالہ طالعۃ

حامداً و مصلیاً

عمدۂ دودمان والا جاہ — شمع ایوان عزت و تمکین
سید ہاشمی خجستہ صفات — نسبتش میرسد بہ معصومین

تا م پاکش علی محمد شاد — شاد از خلق او کهین و مهین

از رگ خامه اش دم تحریر — یاسمن گه چکید و گه نسرین

طبع وقاد اوست ابر بهار — شد زمین سخن ازو رنگین

شوخی طبع از سخن پیداست — کس نگفته غزل باین آئین

پیر گردون بفرق ادراکش — گر ثریا فشاند گه پروین

دارد از لطف ایزد متعال — خامه جادو طراز طبع متین

کشور نظم شد ازو آباد — یافت ملک سخن ازو تزئین

مطلع مهر مقطع غزلش — نظم او را بود سپهر زمین

ماه از بهر خاطر فکرش — دانه آرد ز خوشه پروین

می سزد گر حضور را شاید — صبح فیضی بر آستانه جبین

بتوان گفت بیدلش ز شعر	انوری خوانمش به نظم متین
داد کلکش دم گل افشانی	یاد آرد می بهشت و فروردین
هوس همصفیرش دارد	بلبل شاخسار سدره نشین
می شنیدی اگر از و تشبیب	پیر شروان نمودی اش تحسین
حسن و قبح سخن از و پیداست	طبع او شیشه ایست حق بین
بادیالش نبود در گوی سخن	حیف کردند بی سبب توهین
نشود وزن کاملی ناقص	میشود خود خفیف اهل کین
نیست جایز هجای آن سولا	چرخ می لرزد از چنین آیین
گفت این مثنوی بطرز نکو	دارد از خصم شکوه شیرین
صفحه اش در صفا بیاض سحر	مصرعه اش در ضیا چه پروین

کاغذش ہمسواد گلشن خلد — لفظ و معنی درو چو حور العین

ہست بین السطور چشمۂ خضر — معنی ابدار در ثمین

سطر او رشک گیسوے لیلے — نقطہ اش خال عارض شیرین

حرف حرفش بلاغت آمود است — لفظ لفظش ہمہ فصیح و متین

لطف معنی سواد خط افزود — داد سنبل روائح نسرین

مصرعہ گر ز خامہ اش میزد — باد با شعر یعنی فلک تضمین

حق فزاید بجاہ و اقبالش — باد از جملہ دوستان آمین

سال او ربخت از لب انجم — شاد شد دل ازین کلام متین

سنہ ۱۳۰۳ ہجری

اطلاع

ہمارے پاس مفصلہ ذیل کتابیں فروخت کے لیے موجود ہیں۔

مثنوی فغان دلکش .... عمر

صورۃ الخیال ۶ر

ہیئۃ المقال ۸ر

حلیۃ الکمال ۶ر

نالۂ شاد ۲ر

نوائے وطن ۸ر

نسخہ جلد دس کے خریدار کو فی روپیہ ۴ر کمیشن ملیگا محصول ڈاک ذمہ خریدار

المشتہر
شیخ علی باقر آباد
حاجی گنج پٹنہ۔ عظیم آباد

FOGHAN-I-DILKUSH
BY

MOULVI SYED ALLY MOHAMMED SHAD
OF PATNA CITY

Author of Nawai–Vatan, Surat-ul-khyal, Haiutulmaqal,

Hilyat-u-lkamal, History of Behar and other books.
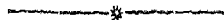
SADIKPUR PRESS,

PATNA.

First Edition 250 copies. } Price 4 annas per copy.

1886.